

هُزوارش

فيلم نامه :

هُزوارش

نویسنده :

ایوب آفاخانی

هزارش

بر صفحه تیره می تواند، اولین تصویر فیلم شود :

هزارش - (ه . ز . ر) «خواندن کلمه ای با تلفظی غیر از آنچه که نوشته شده.»

فرهنگ لغت پارسی

آدمها : (به ترتیب حضور)

- | | |
|-----------------------------------|-----------------|
| حدوداً ۳۰ ساله | ۱- گلاره بشارتی |
| ۴۰ ساله | ۲- الویری |
| - فقط صدا - جوان | ۳- گوینده رادیو |
| حدوداً ۶۰ ساله | ۴- عبدی |
| نسبتاً جوان | ۵- زن (مشری) |
| ۳۵ ساله (سنّ می توتند تغییر یابد) | ۶- نگهبان |
| - فقط صدا - جوان | ۷- امین |
| ۴۵ ساله (سنّ می توتند تغییر یابد) | ۸- راننده |
| هم سنّ گلاره، کمی جا افتاده تر | ۹- دختر (سحر) |
| حدوداً ۵۵ ساله | ۱۰- زن (مادر) |
| | ۱۱- پسرک |

به نام یگانه هنرمند

تصویر با تاریکی آغاز می شود.

صدای زنگ ساعت بر زمینه تاریک شنیده می شود. لحظاتی به همین منوال .

طلوع تصویر به :

- ساعت فانتزی «گلاره» که زنگ می زند. ساعت کنار عروسک دلکی قرار گرفته است.

- نمای درشت چشم «گلاره» که به زحمت بازمانده و چندباری به تقلا مقابل بسته شدن، مقاومت می کند.

- دست «گلاره» ساعت روی پاختی را خاموش می کند. صدای نفس او و «هن و هون» جا بجایی اش در زمینه است. تکانی می خورد. کنار ساعت روی کاغذ نوشته شده : «وقت دکتر مامان»

آپارتمان گلاره - صبح - داخلی - اتاق خواب

- «گلاره» تکانی می خورد. هنوز صورتش را کامل ندیده ایم. کنار دستش روی تخت کتابی نیمه خوانده

دیده می شود : «سفر به انتهای شب» : فردینات لویی سلین

«گلاره» از تخت پایین می آید. کتاب زیر ملافه پوشیده می شود.

- دستشویی

چهره خواب زده «گلاره» بر آئینه دستشویی دیده می شود. شیر آب باز می شود.

راهروی آپارتمان (مجتمع چند طبقه)

«گلاره»، لباس پوشیده و آماده از پله ها پایین می رود. تصویر او را از میان فضای پیچ خورده نرده های

راه پله - از بالا - تعقیب می کنیم که پایین و پایین تر می رود.

مقابل خانه - صبح - خارجی

«گلاره»، داخل اتومبیل خود - یک پراید رنگ و رو رفته - می نشیند. آئینه سینۀ اتومبیل بار دیگر

چشمان «گلاره» را برای ما در قاب می گیرد. استارت می خورد .

هزارش

- کیف «گلاره» روی صندلی جلو ولو است. کاغذ هایی آرم دار از گوشه کیف بیرون زده اند : «خبرگزاری ...» باقی نام خوانده نمی شود.

دفتر خدمات فنی - صبح - داخلی

«الویری» (مردی حدوداً چهل ساله) در محاصره دستگاههای کپی و چند کامپیوتر و لوازم تحریر، پشت میز نشسته و در حال جابجایی دسته ای فاکتور است. مقابل مغازه، از شیشه، پراید «گلاره» را می بینیم که متوقف شده، چند لحظه، بعد تر «گلاره» وارد می شود. او همزمان به دنبال یک CD داخل کیفش را کاوش می کند.

گلاره - (بی آنکه مرد را نگاه کند در حال جستجو) سلام آقای الویری! صبح به خیر.

الویری - (سری بلند می کند و با تعجبی کم رنگ پاسخ می دهد)
سلام!

گلاره - (CD رادر می آورد) خوبین؟!

الویری - (سرد - گنگ) ممنون!

گلاره - امروز انگار حالتون خوب نیس ها. نه؟ (کم رنگ می خندد).

الویری - (نافهمیده و کمی شرمنده) خوبم. امر؟

گلاره - چهار صفحه PDF توشه. سه نسخه پرینت می خوام.

- «الویری»، بی کلامی CD را می گیرد و بلند می شود تا برای انجام کار در خواستی پای دستگاه برود. لبخند از برخورد سرد «الویری» روی صورت گلاره می ماسد.

- «الویری» در حال کار زیر چشمی «گلاره» را می پاید که نگاهی به ساعت و نگاهی به تلفن همراه خود می کند. یکی دو مشتری دیگر وارد مغازه می شوند.

- نسخه های پرینت تحویل «گلاره» می شوند. «گلاره» اسکناسی روی میز می گذارد.

گلاره - فعلاً خداحافظ !

«الویری» همچنان کنجکاو و مبهوت سری تکان می دهد به نشانه خداحافظی. «گلاره» خارج می شود.
«الویری» هنوز منگ مانده؛ با ته رنگ حسّی مبهم از نشاطی مردانه!

خیابانهای تهران - روز - داخلی + خارجی

اتومبیل «گلاره» در خیابانها پیش می رود. خیابانها پر ترافیکند و کلافه کننده. گرما هم آزار دهنده تر به نظر می رسد. رادیوی اتومبیل روشن است؛ همزمان با کلام گوینده رادیو؛ «گلاره» بی اعتناء گوشه و کنار اتومبیل را برای پیدا کردن کاغذی جستجو می کند. ترافیک به قدری هست که او فرصت خم و راست شدن را داشته باشد!

صدای گوینده - فقط یادمون باشه، هرچی که بودیم، هر جور که

بودیم، امروز یه روز دیگه‌س. روزی که می تونه زندگی ما رو عوض

کنه. پس امید و نشاط صبحگاهی رو در یک روز گرم بهاری فراموش

نکنیم. با ما باشید با گزارش وضعیت ترافیک خیابانهای تهران ...

موزیک در پس کلام گوینده شنیده می شود. «گلاره»، پیروز، کاغذی را که یافته بالا می آورد و نگاهی به ساعتش می اندازد.

قطع به :

مغازه ساعت سازی - روز - داخلی

«عبدی» مردی پنجاه و چند ساله، با ذره بین چشمی مخصوص تعمیر ساعت که به چشم چپ دارد، در پی باز و بسته شدن در مغازه، سر بالا می آورد و به طرف در می نگرد.

- تصویر کج و معوج صورت «گلاره» را از پشت ذره بین می بینیم که نزدیک می شود.

گلاره - سلام آقای عبدی.

عبدی - (در حالیکه ذره بین از چشم بر می دارد و

تصویر «گلاره» از دید او و ما اصلاح می شود!) سلام.

«گلاره» کاغذ را به طرفش می گیرد.

گلاره - حاضره؟

عبدی - چی بود؟ (کاغذ را می گیرد)

گلاره - (بالبخند) یه تیسوت بند چرمی بندش
واشده بود. گفتین یا پرسش می کنین یا تعویض!
هنوز دوماه از گارانتی ش مونده.

عبدی - (در حال واری کاغذ) کی دادین؟

گلاره - سه هفته ای می شه.

عبدی - سه هفته؟! پس چرا نیومدین دنبالش تا حالا؟

گلاره - گرفتاری! (لبخند می زند) حالا چه فرقی می کنه؟ امروز
مسیرم اینوری بود، مزاحمتون شدم.

«عبدی» سر از کاغذ بر می دارد. عینک به چشم می زند و دوباره واری می کند. نگاهی به کاغذ رسید
و نگاهی به چهره کمی گنگ مانده «گلاره» می کند.

گلاره - چیزی شده؟

عبدی - شما اسم منو از کجا می دونین؟

گلاره - ای بابا! (می خندد) این چه حرفیه؟ بعد اینهمه سال مزاحمت!

عبدی - (سرد - زیر لب) اختیار دارین. اینهمه سال؟!

گلاره - آقا «عبدی»! اذیتم نکنین دیگه!

عبدی - (سردتر) یعنی چی خانم؟

گلاره - ا! منم «گلاره». دختر سرهنگ بشارتی. دوست سالیان خودتون.

عبدی - خدا بیامرز دش سرهنگو! دوسالی هست فوت شده.

گلاره - خب دیگه. من دخترشم.

عبدی - (عینک از چشم برمی دارد و کاغذ را به طرف «گلاره» می گیرد) سرهنگ بشارتی، بچه ای نداشت! (مکث) رسید شمام اعتباری نداره!

«گلاره» کاغذ را مبهوت می گیرد. «عبدی» خونسرد ذره بین به چشم می گذارد و دوباره مشغول می شود. یک مشتری دیگر که زنی است جوان وارد می شود.

گلاره - یعنی چی؟!

زن - ببخشید آقا!

«عبدی» سر بلند می کند، با لبخندی ساختگی!

عبدی - بفرمایید خانم.

زن - یه ساعت صفحه پهن Guess تو ویترینتون هست

عبدی - ششصد و سی و پنج هزار تومن خانم.

زن - چرا انقدر گرون؟

عبدی - سه سال گارانتی داره خانم. سنگهای صفحه ش هم اگه دقت

بفرمایید اصلن. مارکه دیگه خانم. شما بفرمایین چقدر می خواین

هزینه کنین، من بهتون پیشنهادی می دم که مناسب باشه.

زن - آخه

گلاره - (قطع می کند) یعنی چی اعتباری نداره آقای «عبدی»؟

عبدی - (کمی کلافه) اینو از ما گرفتین؟

گلاره - خب معلومه. معلوم نیست؟ اسم و آدرس و تلفن و ...

عبدی - چرا مهر نداره؟ ما هیچوقت رسید بدون مهر دست مشتری نمی دیم.

گلاره - خب ... شاید یادتون رفته! اینم گناه منه؟

عبدی - وانگهی همچین ساعتی من یادم نمیاد تو تعمیری ها باشن. اگرم بود، با این رسید بنده معذورم. مضافاً اینکه ... ادعا می کنید دختر نداشته سرهنگ بشارتی مرحوم هم هستین!

گلاره - خب هستم. نمی دونستم برای هر چیز پیش و پا افتاده ای باید سند ارائه کنم!

عبدی - بفرمایین خانم. مزاحم نشین خواهش می کنم.

گلاره - خجالت داره آقا، اون ساعت قیمتی نداره که دارین بازی در میارین! اگه قیافه من که تا آخرین بار، عمو صدام می کردین یادتون نیست؛ لااقل...

عبدی - شما دیگه دارین از حدّ می گذرونین خانم. تشریف می برین یا بگم بیان بندازنتون بیرون!

«گلاره» عصبی کاغذ را در دستش مچاله می کند.

گلاره - نخیر. زحمت نکشین. می رم. هیچ چیز آدمها برام عجیب نیست.

«گلاره» با خشم خارج می شود. لحظاتی سکوت در فضا!

عبدی - (زیر لب) عجب حکایتیه ها! (بر صورتش دوباره لبخندی
سنجاق می کند!) من در خدمت شما خانم!

قطع به :

خیابانهای تهران - روز - داخلی + خارجی

«گلاره» پشت فرمان، کلافه، کاغذ رسید ساعتسازی را پاره می کند واز پنجره به بیرون می ریزد.
غروندی نامفهوم زیر لب دارد. در حاشیه خیابان دو راننده که تصادف مختصری کرده اند با هم گلاویزند.
عده ای دور آنها جمع شده اند. «گلاره»، عصبی، یکی دوبار بوق می زند تا راه خود را از میان جمعیت باز
کند. گوینده رادیو هنوز با شور مشغول تکلم است!

گوینده - هیچوقت به این فکر کردین که همه چیز با باور شما شروع
می شه. کافیه شما به چیزی باور داشته باشین. اینو امتحان کنین!
(موسیقی فضا را پر می کند.)

مقابل در خبرگزاری - روز - خارجی

دوربین، پله های مقابل در شیشه ای در خبرگزاری را جوری در قاب گرفته که نام خبرگزاری که سردر
نصب شده است در قاب نیست. عده ای در آمد و رفت به ساختمان خبرگزاری هستند. بیرون از کادر
صدای قفل شدن اتومبیل «گلاره» و فعال شدن دزد گیرش را می شنویم و در تعاقب آن «گلاره» با
گامهایی شتابان وارد کادر شده از پله ها بالا می رود.

داخل ساختمان خبرگزاری - روز - داخلی

«گلاره» بی اعتنا به نگهبان به طرف آسانسور می رود.

نگهبان - خانم! خانم محترم!

«گلاره» به طرف نگهبان بر می گردد.

گلاره - (لبخند می زند) ای وای ببخشین حواسم نبود؛ روز بخیر.

خوبین؟

نگهبان - تشریف بیارین!

«گلاره» متعجب به او نزدیک می شود.

گلاره - بله؟

نگهبان - کجا تشریف می برین؟

گلاره - (نافهمیده) ! یعنی چی؟ معلومه دیگه!

نگهبان - از کجا معلومه؟

گلاره - متوجه نمی شم.

نگهبان - می گم از کجا معلومه که شما کجا می خواین برین؟

گلاره - (بر خورده و پکر) می رم تحریریه. این چه برخورداریه آقا؟

نگهبان - مگه من چه برخورداردی کردم؟ خانم من اینجا وظیفه ای دارم که باید انجامش بدم.

گلاره - چطور اینهمه وقت به فکر انجام وظیفه تون نبودین، امروز بهو یاد وظیفه تون افتادین؟ من یک سال و نیمه تو این خبرگزاری کار می کنم.

نگهبان - بنده که تا بحال افتخار زیارت شما نصیبم نشده بود خانم.

گلاره - (عصبی و برآشفته) ! ... یعنی چی؟ چرا چرت و پرت می گی آقا!

نگهبان - درست صحبت کن خانم! این چه طرز حرف زدنه؟

گلاره - خب دیوانه می کنین آدمو شماها!

نگهبان - (صدایش بالاتر رفته) بر فرض که راست بگی خانم، من جای
مسئول اینجا بودم گوشتو می گرفتم، می انداختم بیرون! اینجا جای
آدمهای محترمه!

گلاره - (او نیز صدایش بالاتر رفته) پس تو اینجا چیکار می کنی؟

نگهبان - (حرکت می کند و مقابل «گلاره» می ایستد - راه را بر او
بسته) برو بیرون! بیرون! بیرون بینم!

گلاره - چه بی شخصیتته! من کار دارم آقای عزیز!

نگهبان - شما اینجا هیچ کاری نداری. بفرما بیرون!

«گلاره» مستاصل عقب نشینی می کند. دست به تلفن همراهش می برد و شماره می گیرد. بر صفحه
تلفن خوانده می شود: « *khabargozari* » (خبرگزاری)

او تلفن را به گوش می گیرد. اشغال است.

بار دیگر اشغال است! نگهبان در پسزمینه تصویر، کاملاً کادر را پوشانده!

بار دیگر اشغال است! «گلاره» کلافه قطع می کند و رو به نگهبان می کند.

گلاره - من اونقدر وقت ندارم وایستم اینجا با تو یکه به دو کنم. می
خواستم اینارو تحویل بدم و برم. (دسته ای کاغذ نشان می دهد) یادت
باشه، مسئول هر اتفاقی که بیفته خودتی. من می گم این آقای وظیفه
شناس راه منو بست. به من چه که مطلب نرسید!؟

نگهبان - شما حتماً همینکارو بکن!

«گلاره» عصبی به طرف در می رود که خارج شود. نگهبان لحظه ای مردد نگاهش می کند. «گلاره» را در
آستانه خروج با صدایش متوقف می کند.

نگهبان - آهای خانم!

«گلاره» می ایستد. بی کلامی نگهبان را نگاه می کند.

نگهبان - مگه نگفتی یه سال و نیمه اینجا کار می کنی؟

گلاره - خب؟

نگهبان - کارتت کو؟

«گلاره» سری تکان می دهد و با اعتماد به نفس دست به کیف می برد تا کارتش را نشان دهد. کاوش ظریفتر می شود و به درازا می کشد. «گلاره» آشکارا کلافه است. می گردد و می گردد. نگهبان با لبخند تقلای او را می نگرد.

گلاره - (دستپاچه) نیست.....

نگهبان - بعله!

گلاره - احتمالاً تو ماشینه. الان میارم.

نگهبان، سر تکان می دهد و سر جایش می نشیند. «گلاره» عصبی خارج می شود.

اتومبیل گلاره - روز - داخلی

در باز می شود و «گلاره» روی صندلی می نشیند و داشبورد را می کاود. نیست. کلافه مشتکی روی فرمان می کوبد و در را می بندد. لحظاتی خودش را در آینه نگاه می کند. نگاهی به ساعتش می کند.

گلاره - (زیر لب) لعنتی!

استارت می زند.

داخل ساختمان خبرگزاری - روز - داخلی + خارجی - [ادامه]

نگهبان پشت در ایستاده است و واز دید او اتومبیل «گلاره» را می بینیم که دور می شود. نگهبان لبخندی فاتحانه بر لب دارد.

اتومبیل گلاره + خیابانهای تهران - روز - داخلی + خارجی

هزارش

«گلاره» در حال رانندگی، شماره خبرگزاری را می‌گیرد. همچنان اشغال است. تلفن را روی سینه اتومبیل رها می‌کند.

گلاره - (زیر لب) گور پدر همه تون!

رادیوی اتومبیل روشن است و گوینده ای مذبحانه تلاش می‌کند، صمیمی جلوه کند :

گوینده - باور کنید منم همیشه همین اعتقادو داشتم. ولی دوستم ول کن نبود و مدام می‌خواست ثابت کنه همه اشتباه می‌کنن و این خودش که حرفه‌اش مولادرزشون نمی‌ره. اونوقت من یاد یه ضرب المثل چینی افتادم که استادمون تو دانشگاه همیشه می‌گفت. می‌گفت اگه یکی از راه رسید و بهت گفت «خر» اعتناء نکن! اگه دومی بهت رسید و «خر» صدات کرد برو یه نگاه به آینه بنداز ولی اگه سومی از راه رسید و بهت گفت «خر» دیگه وقتشه یه پالون واسه خودت دست و پا کنی!

«گلاره»، بی‌حوصله، رادیو را خاموش می‌کند. گوشی را بر می‌دارد و لبخند کم‌رمقی به صورتش می‌نشیند و شماره می‌گیرد. پشت چراغ قرمز می‌رسد. می‌ایستد. آن سوی خط تلفن زنگ می‌خورد. پسری گوشی را بر می‌دارد. «گلاره» مشغوف مشغول مکالمه می‌شود.

صدا - بله؟

گلاره - سلام!

صدا - سلام؟

گلاره - خوبی؟

صدا - قربون شما! شکر!

گلاره - «امین» خیلی پُکرم.

صدا - ای بابا چرا؟

گلاره - همه دارن منو دست می اندازن.

صدا - آخی!

گلاره - من مطمئنم دست به یکی کردن امروز سور پرایزم کنن؛ ولی هر چیزی جدی داره دیگه، نه؟

صدا - البته نه هر چیزی!

گلاره - (می خندد - گویی کنایه را دریافته) شیطون، دارم جدی حرف می زنم.

صدا - بر منکرش لعنت.

گلاره - همه یه جوری رفتار می کنن انگار منو نمی شناسن.

صدا - نه بابا! چرا؟

گلاره - چی بگم؟ شوخیهای مسخره مدرسه ای.

صدا - حالا تو ببخششون.

گلاره - اعصابمو خرد کردن آخه.

صدا - خودم آرومت می کنم، اگه بخوای.

گلاره - منکه همیشه با شنیدن صدات آروم می شم.

صدا - حالا بین من شیطونم یا تو.

گلاره - (با خنده و ناز) هر دو. هر کدوممون یه جوری!

صدا - (خنده ای کوتاه) خب؛ کی؟

گلاره - کی چی؟

صدا - کی بینمت؟

گلاره - فعلاً که کار دارم. امروز مامان وقت دکتر داره. باید ببرمش
دکتر. همه کارام نصفه نیمه مونده.

صدا - وقتش ساعت چنده؟

گلاره - چهار!

صدا - اشکالی نداره. غروب بیا! غروبها بهتره!

گلاره - (لحظه ای می ماند) باشه. بینم.

صدا - آدرسو برات SMS می کنم. اگه بهت رسید یه OK بزن!

گلاره - (کمی گنگ) «امین»!

صدا - (می خندد) شب بهم می گی از کی شمارمو گرفتی بلا! باشه؟

«گلاره» با حسی شبیه ترس قطع می کند و گوشی را روی سینه رها می کند. چراغ سبز شده است.
ماشینها پشت سر «گلاره» بوق می زنند. راننده ای پیاده شده و دستی به در باز اتومبیلش نگه داشته و
عریده می زند. او صاحب یک پیکان قدیمی از رده خارج است!

راننده - برو دیگه زنک! یکی نیست به این ضعیفه بگه بیشین خونه

رفت و روتو بکن. تورو چه به پشت رُل آخه؟!

بوق! بوق! بوق! «گلاره» دستپاچه حرکت می کند. راننده سریع پشت فرمان می نشیند و در را می
بندد. هنوز صدای غرولندش قابل شنود است که برای مسافرانیش می ولنگد.

راننده - معلوم نی شوهر و تیغ زده یا باباهه رو که این اتولِ ناناو

انداختن زیر پاش. یکی نی بهشون بگه زنو رو بدی هزار جور مفاسد

تولید می کنه!

چراغ دوباره قرمز شده است.

داخل اتومبیل گلاره - روز - [ادامه]

«گلاره» در کوچه ای متوقف می کند. گوشی تلفن همراهش هنوز روی سینۀ اتومبیل است. صدای بیپِ گوشی خبر از رسیدن پیامی می دهد. گوشی را محتاط به دست می گیرد. نگاهی می کند. روی صفحه نوشته شده : « **New Message 1** » (یک پیام جدید) دگمه را می زند و انتخاب می کند. روی صفحه ظاهر می شود : « **Amin** » (امین) دگمه را می زند و انتخاب می کند. آدرسی است: (پاسداران - اختیاریه -) « **Pasdaran - Ekhtiarye -.....** » او باقی پیغام را نمی خواند. چشمانش را می بندد و نفسی می کشد. تلفن را روی صندلی رها می کند و پیاده می شود. به طرف دری می رود. پیش از آنکه به پیاده رو برسد، دختری از پیاده رو می گذرد. «گلاره» با دیدن او خنده به لب می آورد.

گلاره - «سحر» !

دختر می ایستد. بر می گردد. نگاهی به «گلاره» می کند.

دختر - بله؟

«گلاره» با اشتیاق به طرفش می رود.

گلاره - خوبی عزیزم؟ کی برگشتی؟

دختر - (متعجب) ببخشید شما؟

گلاره - (وا می رود) سحر، منم «گلاره» !

دختر - «گلاره»؟!!

گلاره - ای بابا. خودتو واسه ما نگیر دیگه! کانادا رفتن که دیگه شده

عین کرج رفتن، تو هم! دَرَسِت تموم شد؟

دختر - لطفاً مزاحم نشین خانم!

دختر بر می گردد و دور می شود. «گلاره» آشکارا در هم ریخته است.

گلاره - خانم!

دختر می ایستد.

گلاره - مگه ... شما ... «سحر» نیستی؟

سحر - چرا؟ ولی شمارو نمی شناسم. معذرت می خوام؛ من حال و روز درست و حسابی ندارم. ببخشین!

دختر می رود. «گلاره» گیج و منگ اطراف را می نگرد. استیصال بیچاره اش کرده. به طرف در می رود. زنگ می زند. در خود است و مبهوت. زنی از آن سوی آیفون جواب می دهد.

زن - بله؟

گلاره - مامان . بیا پایین. دیره ها. وقت تلف نکن!

زن - چی؟

گلاره - گفتم بیا پایین. دیره!

زن گوشی آیفون را می گذارد. «گلاره» به دیواره کنار در تکیه می دهد. رنگش کمی پریده به نظر می رسد. لحظاتی بعد، در باز می شود و زنی کنجکاو و نگران بر آستانه در می ایستد.

زن - بله؟

گلاره - | ... هنوز حاضر نشدی؟ مامان ترافیکه. تا ما برسیم شده چهار ونیم

زن - چی می گی دخترم؟

گلاره - بازم باید به زور بیرمت؟ به خدا من هزارتا گرفتاری دارم.

زن - کجا به زور ببری؟ اصلاً چی می گی شما؟

گلاره - (مکث) مامان!

زن - مامان کیه عزیزم؟ با کی کار داری؟

گلاره - (در مرز گریه) مامان تورو خدا، تو دیگه اینکار رو نکن!

زن - کدوم کارو؟ چیزی شده؟ من می تونم کمکت کنم؟

گلاره - وای نه! ... نه ... تو دیگه نه!

زن کمی از احوالات «گلاره»، مشویش و هراسیده است.

زن - می خوای ببرمت دکتر؟ خونه تون کجاست؟

گلاره - تو می خوای منو ؟ («گلاره» به خنده می افتد.
خنده ای که مرز میان خنده و گریه و حیرانی است!) مامان بس می
کنی یا نه؟

زن - (در سکوت، ترسیده به گلاره خیره است).

گلاره - توهم با اینایی؟ هممه تون دست به یکی کردین نه؟ این چه
شوخی مسخره ایه راه انداختین؟

زن - آروم باش دخترم!

گلاره - اعصابمو خرد کردین. همه تون. برو یالآ آماده شو. منتظرم.

زن - منتظر چی؟

گلاره - اصلاً برو کنار خودم میام کمکت می کنم، نسخه های قبلی تم
ور می دارم. برو کنار!

زن هراسیده می خواهد در را ببندد. «گلاره» جلوی در را می گیرد.

گلاره - اِ ... مامان ! ... مامان چرا اینجوری می کنی؟ منم ... گلاره

....

زن بیشتر فشار می آورد

زن - (ترسیده) ول کن! برو بیرون! تو کی هستی؟ نمی دارم بیای تو!
می خوای همسایه هارو صدا کنم. برو بیرون! ول کن دروا!

گلاره - (مستأصل تقلاً می کند) مامان ... تو رو روح بابا اذیتم نکن!

زن - بیرون!

در بسته می شود و «گلاره» گریان کنار در می نشیند.

گلاره - (زیر لب - گریان) خدا!

اتومبیل گلاره - عصر - داخلی + خارجی

«گلاره» پشت فرمان می نشیند. چهره ای یخی دارد. آرایشش روی صورتش ماسیده. ردّ گریه بر صورتش پیدا است. دستی به آئینه جلو می برد و تنظیم می کند. چشمانش را نگاهی می کند. لحظاتی به همین منوال. دست به کیفش می برد. کیف پولش را در می آورد. باز می کند. چند عکس دیده می شود. عکس کودکی اش و عکس دوران کنونی. در عکس امروزش کنار مادرش ایستاده. عکس رنگ و رو رفته است و خوب در قاب ما نیست اما خیلی دشوار نیست که حدس بزنیم عکس همان زنی است که ما به عنوان مادرش دیدیم. عکس دیگری در کیف هست. عکس پسری امروزی و نه چندان بدک! که شاید عکس «امین» باشد. از وجنات عکس بی قیدی پسر پیدا است. «گلاره» نگاهی به عکس خود و نگاهی به آئینه می کند. یک بار دیگر هم. او «گلاره» است! نفسی می کشد. استارت می زند. اتومبیل در جا کار می کند. از شیشه بغل، پسری را می بینیم که ایستاده به «گلاره» خیره است. «گلاره» هنوز متوجه او نیست. صدای بیپ گوشه؛ خبر از رسیدن پیامی می دهد. بر می دارد. محتاط و بیخودانه. بر صفحه گوشه دیده می شود: «Amin». انتخاب می کند. دیده می شود: «Ok nadadi jigar» (اوکی ندادی جیگر). «گلاره» گوشه را رها می کند. هیچ عکس عملی ندارد. پسرک صدایش می زند:

پسرک - (با لبخند) گلاره خانم!

«گلاره»، سرد و بی روح، سر به طرف پسرک می چرخاند و به او و لبخند معصومانه اش زل می زند.
پسرک لبخند شیرینی به صورت دارد.

پسرک - سلام. «گلاره» خانم!

گلاره -

پسرک - حالت خوب نیست؟

گلاره - با ... کی ... کار ... داری؟

پسرک - با تو!

گلاره - من «گلاره» ... نیستم!

اتومبیل حرکت می کند. پسرک متعجب رفتن «گلاره» را می نگرد. اتومبیل «گلاره» از انتهای کوچه می پیچد و از نظر پنهان می شود.

غروب تصویر :

در تاریکی صدای زنگ ساعت بر زمینه تاریک شنیده می شود. لحظاتی به همین منوال.

طلوع دوباره تصویر به :

- ساعت فانتزی «گلاره» که زنگ می زند. ساعت کنار عروسک دلکی قرار گرفته است.

- نمای درشت چشم «گلاره» که به زحمت باز مانده و چند باری به تقلا، مقابل بسته شدن، مقاومت می کند!

- دست «گلاره» ساعت روی پا تختی را خاموش می کند. صدای نفس او و «هن و هون» جابجایی اش در زمینه است. تکانی می خورد. کنار ساعت روی کاغذ نوشته شده : «وقت دکتر مامان»!

آپارتمان گلاره - صبح - داخلی - اتاق خواب

- «گلاره» تکانی می خورد. صورتش را کامل می بینیم. کنار دستش روی تخت کتابی نیمه خوانده دیده می شود که عنوانش را نمی بینیم، زیر ملافه پوشیده شده است. «گلاره» خواب و بیدار دست به تلفن همراهش می برد و شماره می گیرد. آن سوی خط زنگ می خورد. پسری گوشی را بر می دارد.

صدا - بله؟

گلاره - صبح بخیر عزیزم.

صدا - صبح به خیر .

گلاره - «امین» ... من یه خواب وحشتناک دیدم.

صدا - ببخشید شما؟!!

«گلاره»، با صدایی خف و جیغ مانند گوشی را روی پاتختی می اندازد. گوشی کنار عروسک دلقک افتاده است.

غروب تدریجی تصویر ...

در زمینه تاریک صدای پسر ، شنیده می شود.

صدا - الو ! الو ! صداتونو دیگه ندارم. شما صدای منو می شنوین؟

ایوب آقاخانی

فروردین ۸۶

هُزوارش